

بشارت شاول در دمشق و اورشلیم

²⁰ و بی‌درنگ، در کنایس به عیسی موعظه می‌نمود که او پسر خداست.²¹ و آنانی که شنیدند تعجب نموده، گفتند: مگر این آن کسی نیست که خوانندگان این اسم را در اورشلیم پریشان می‌نمود و در اینجا محض این آمده است تا ایشان را بند نهاده، نزد رؤسای کهنه برد؟²² اما شاول بیشتر تقویت یافته، یهودیان ساکن دمشق را مجاب می‌نمود و مبرهن می‌ساخت که همین است مسیح.

²³ اما بعد از مرور ایام چند یهودیان شورا نمودند تا او را بکشند.²⁴ ولی شاول از شورای ایشان مطلع شد و شبانه‌روز به دروازه‌ها پاسبانی می‌نمودند تا او را بکشند.²⁵ پس شاگردان او را در شب در زنبیلی گذارده، از دیوار شهر پایین کردند.

²⁶ و چون شاول به اورشلیم رسید، خواست به شاگردان ملحق شود، لیکن همه از او بترسیدند زیرا باور نکردند که از شاگردان است.²⁷ اما برنابا او را گرفته، به نزد رسولان برد و برای ایشان حکایت کرد که چگونه خداوند را در راه دیده و بدو تکلم کرده و چطور در دمشق به نام عیسی به دلیری موعظه می‌نمود.²⁸ و در اورشلیم با ایشان آمد و رفت می‌کرد و به نام خداوند عیسی به دلیری موعظه می‌نمود.²⁹ و با هیلنستیان گفتگو و مباحثه می‌کرد، اما درصدد کشتن او برآمدند.³⁰ چون برادران مطلع شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به طرسوس روانه نمودند.³¹ آنگاه کلیسا در تمامی یهودیه و جلیل و سامره آرامی یافتند و بنا می‌شدند و در ترس خداوند و به تسلی روح‌القدس رفتار کرده، همی افزودند.

پطرس در لده

³² اما پطرس در همه نواحی گشته، نزد مقدسین ساکن لده نیز فرود آمد.³³ و در آنجا شخصی اینیاس نام یافت که مدت هشت سال از مرض فالج بر تخت خوابیده بود.³⁴ پطرس وی را گفت: ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می‌دهد. برخیز و بستر خود را برچین که او در ساعت برخاست.³⁵ و جمیع سگنه لده و سارون او را دیده، به سوی خداوند بازگشت کردند.

پطرس در یافا

تغییر زندگی شاول

¹ اما شاول هنوز تهدید و قتل بر شاگردان خداوند همی دمید و نزد رئیس کهنه آمد،² و از او نامه‌ها خواست به سوی کنایسی که در دمشق بود تا اگر کسی را از اهل طریقت خواه مرد و خواه زن بیابد، ایشان را بند بر نهاده، به اورشلیم بیاورد.³ و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید⁴ و به زمین افتاده، آوازی شنید که بدو گفت: ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟⁵ گفت: خداوند، تو کیستی؟ خداوند گفت: من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی.⁶ لیکن برخاسته، به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.⁷ اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند چونکه آن صدا را شنیدند، لیکن هیچ‌کس را ندیدند.⁸ پس شاول از زمین برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ‌کس را ندید و دستش را گرفته، او را به دمشق بردند،⁹ و سه روز نابینا بوده، چیزی نخورد و نیاشامید.

¹⁰ و در دمشق، شاگردی حنّانیا نام بود که خداوند در رؤیا بدو گفت: ای حنّانیا! عرض کرد: خداوند! لایک!¹¹ خداوند وی را گفت: برخیز و به کوچه‌ای که آن را راست می‌نامند بشتاب و در خانه یهودا، شاول نام طرسوسی را طلب کن زیرا که اینک، دعا می‌کند،¹² و شخصی حنّانیا نام را در خواب دیده است که آمده، بر او دست گذارد تا بینا گردد.¹³ حنّانیا جواب داد که: ای خداوند، درباره این شخص از بسیاری شنیده‌ام که به مقدسین تو در اورشلیم چه مشقتها رسانید،¹⁴ و در اینجا نیز از رؤسای کهنه قدرت دارد که هر که نام تو را بخواند، او را حبس کند.¹⁵ خداوند وی را گفت: برو زیرا که او ظرف برگزیده من است تا نام مرا پیش امت‌ها و سلاطین و بنی‌اسرائیل ببرد.¹⁶ زیرا که من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمتها برای نام من باید بکشد.¹⁷ پس حنّانیا رفته، بدان خانه درآمد و دستها بر وی گذارده، گفت: ای برادر شاول، خداوند، یعنی عیسی که در راهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت، مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از روح‌القدس پر شوی.¹⁸ در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده، بینایی یافت و برخاسته، تعمید گرفت.¹⁹ و غذا خورده، قوّت گرفت.

³⁶ و در یافا، تلمیذهای طابیتا نام بود که معنی آن غزال است. وی از اعمال صالحه و صدقاتی که می‌کرد، پر بود.³⁷ از قضا در آن ایام او بیمار شده، بمرد و او را غسل داده، در بالاخانهای گذاردند.³⁸ و چونکه لُذّه نزدیک به یافا بود و شاگردان شنیدند که پطرس در آنجا است، دو نفر نزد او فرستاده، خواهش کردند که در آمدن نزد ما درنگ نکنی.³⁹ آنگاه پطرس برخاسته، با ایشان آمد و چون رسید او را بدان بالاخانه بردند و همهٔ بیوه‌زنان گریه‌کنان حاضر بودند و پیراهنها و

جامه‌هایی که غزال وقتی که با ایشان بود دوخته بود، به وی نشان می‌دادند.⁴⁰ اما پطرس همه را بیرون کرده، زانو زد و دعا کرده، به سوی بدن توجه کرد و گفت: ای طابیتا، برخیز! که در ساعت چشمان خود را باز کرد و پطرس را دیده، بنشست.⁴¹ پس دست او را گرفته، برخیزانیدش و مقدّسان و بیوه‌زنان را خوانده، او را بدیشان زنده سپرد.⁴² چون این مقدّمه در تمامی یافا شهرت یافت، بسیاری به خداوند ایمان آوردند.⁴³ و در یافا نزد دباغی شمعون نام روزی چند توقّف نمود.